

نیروهای شیطانی و انسانی درونی و بیرونی

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (روم: ۴۱)

همه‌ی مشکلات عالم از درون ما آغاز می‌شود و هیچ چیزی جز این وجود ندارد. ما پیوسته تلاش می‌کنیم نقایص، ضعف‌ها، مشکلات، نزاع‌ها، اختلافات و همه‌ی معایب خودمان را به عالم بیرون مستند کنیم. هر مشکلی که پدید می‌آید، یک وضعیت بیرونی را در نظر می‌گیریم و می‌گوییم تقصیر آن است؛ در روابط فردی، روابط خانوادگی، مسائل اجتماعی، امور گروهی، زندگی، موفقیت‌ها و عدم موفقیت‌ها، سیاست‌های کشوری، اقتصاد و حتی نظام بین‌المللی. اما آیات الهی این نگاه را معکوس می‌کنند و پیوسته تأکید دارند که هیچ فسادِ در عالم نیست مگر آنچه انسان خود کسب کرده است. عالم سراسر در خدمت انسان است و آیات الهی در مواضع مختلف بر این حقیقت تأکید می‌کنند که همه‌چیز را در خدمت انسان قرار داده‌ایم؛ اما انسان به جای آنکه از این امکانات بهره‌برد، شروع به تخریب می‌کند و فساد را در بر و بحر، در خشکی و دریا، در اقیانوس‌ها، در آسمان و زمین، یعنی در سراسر عالم، گسترش می‌دهد و همه‌ی این‌ها نتیجه‌ی آن چیزی است که انسان خود به دست آورده است. «بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»

اینکه چگونه فساد موجب می‌شود انسان گرفتار مشکلات شود و چگونه اعمال، رفتار و خصلت‌های انسان زمینه‌ساز این فساد می‌گردد، با مثال‌های روشن و واضح قابل توضیح است تا انسان دریابد که جهان چگونه به این سمت حرکت می‌کند. مردمانی را در نظر بگیرید؛ گروهی از انسان‌ها، هزار یا صد هزار نفر، که آن‌ها را به دشتی پر از امکانات می‌برند و به ایشان می‌گویند شما در این سرزمین وسیع، در این بیابان گسترده که به اندازه‌ی همه‌ی شما زمین برای ساختن خانه وجود دارد، می‌توانید خانه‌هایی بنا کنید و هر قدر این خانه‌ها بزرگ باشند، زمین پایان نمی‌پذیرد. اگر به یکدیگر کمک کنید، ساختن خانه‌ها برای همه آسان خواهد بود و اگر با دقت از این امکانات بهره‌گیری و در مسیر ساختن خانه‌ها و شهری که قرار است محل زندگی شما باشد، عقل خود را به کار اندازید و هر کس تنها به اندازه‌ی نیاز خود استفاده کند، هیچ محدودیتی وجود نخواهد داشت. اما به جای آنکه از این امکانات بهره‌برد و هر کس در این زمین وسیع، که چندین برابر ظرفیت آن‌ها امکان شهرسازی دارد، جایگاه مناسب خود را بسازد، مسیر دیگری را انتخاب می‌کنند.

هر کدام شروع می‌کنند به رقابت با یکدیگر، از دست هم قاپیدن و تلاش برای محروم کردن دیگری تا خودشان بیشتر بهره‌مند شوند. این رقابت‌ها و رفتارها کم‌کم آغاز می‌شود و همان شهر، شبیه شهرهایی می‌شود که امروز در آن

زندگی می‌کنیم؛ وضعیتی که در مسئله‌ی مسکن نیز به‌وضوح دیده می‌شود. هجوم به برخی مناطق آغاز می‌شود و آن مناطق مرغوبیتی پیدا می‌کنند که مرغوبیت واقعی نیست، بلکه ناشی از رقابت نادرست انسان‌هاست. سپس زمین‌ها ارزش و قیمت پیدا می‌کنند، عده‌ای مهارت تصاحب زمین‌های بیشتر را به دست می‌آورند و خرید و فروش آن‌ها را میان دیگران رواج می‌دهند، گروهی واسطه می‌شوند و فاصله‌ی طبقاتی شکل می‌گیرد. عده‌ای نیز بر زمین‌هایی که در نتیجه‌ی این رقابت ناسالم ارزش یافته‌اند، ساختمان‌های چندطبقه بنا می‌کنند و همین رفتارها و اقدامات نادرست، شهرهایی را پدید می‌آورد که امروز در آن‌ها زندگی می‌کنیم و با مشکلات مسکن دست‌وپنجه نرم می‌کنیم. هر یک از این شهرها را اگر در نظر بگیرید، خواهید دید که اگر به جای این همه نزاع و درگیری، هر کس به‌طور طبیعی زمینی برای استفاده‌ی خود برمی‌داشت و همه با یکدیگر همکاری می‌کردند، شهرها چهره‌ای کاملاً متفاوت پیدا می‌کردند. اما آز و طمع، خواسته‌های بی‌پایان، حسادت، از دست هم قاپیدن و دیگر رفتارها و خصلت‌های نادرست، جامعه‌ای طبقاتی، آکنده از کینه، طمع و مشکلات به وجود می‌آورد؛ جامعه‌ای که در آن عده‌ی زیادی بی‌خانمان می‌شوند و این چرخه همچنان ادامه پیدا می‌کند. این تنها مثالی ساده از چگونگی تخریب زندگی انسان به دست خود اوست. تمدن بشری از آغاز تا امروز، در اثر همین آز، طمع، حسادت، کینه و رفتارهای نادرست، پیوسته این ویرانی‌ها را بر روی یکدیگر انباشته است. از همان زمانی که هابیل و قابیل چنین رفتارهایی را با یکدیگر در پیش گرفتند، انسان‌ها با کردار نادرست خود نعمت‌ها، امکانات و جهانی را که برایشان آماده شده بود، تباه کردند؛ جهانی که امکاناتش برای بشر کافی بود و هر نوع زندگی و خواسته‌ای می‌توانست در آن تحقق یابد. اما انسان به دست خود آن را تخریب کرد. عده‌ی زیادی فقیر شدند، فاصله‌های طبقاتی شکل گرفت، بی‌خانمان‌ها، گرسنگان و مظلومانی پدید آمدند که مورد ظلم قرار گرفتند. گروهی در پی حکومت و سلطه بودند و گروهی دیگر با آنان درگیر و کینه‌ورز شدند. نزاع بر سر حکومت‌ها، مالکیت‌ها و اموالی شکل گرفت که در مثال ما همان زمین بود و در عالم واقع، همه‌ی امکانات این جهان را شامل می‌شود. به جای آنکه انسان این امکانات را به‌طور طبیعی مورد استفاده قرار دهد، آن‌ها را به اموال، املاک، ابزار تفاخر، غرور، مالکیت، حکومت و ظلم تبدیل می‌کند. سپس برای این‌ها اعتبارهای ساختگی ایجاد می‌شود و هر کدام به ثروت‌هایی انباشته بدل می‌گردند. بانک‌هایی ساخته می‌شود تا این اموال در آن‌ها جمع شود و نزاع‌ها بر سر آن‌ها شدت گیرد؛ نزاع‌هایی که به تحریم‌ها می‌رسد و تحریم‌ها به درگیری‌ها و کشمکش‌ها منتهی می‌شود و این گونه، زندگی انسان پیوسته در اثر این باطل تباه می‌گردد.

و خداوند از طریق انبیای خود بارها اعلام می‌کند که راه زندگی این گونه نیست و انسان می‌تواند زندگی‌ای عادی و آرام داشته باشد.

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (اعراف: ۹۶)

اگر این مردم، همان مردمی که در مثال ما به این صحرا، کوه‌ها، زمین‌ها و دریاها آمدند، ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، مسیر دیگری پیش رویشان قرار می‌گرفت. ایمان آوردن و تقوا داشتن امر پیچیده و خاصی نبود؛ جز اینکه در آن مثال، افراد درمی‌یافتند که همه‌چیز آماده است و نیازی به دعوا، نزاع، رقابت و از دست هم قاپیدن وجود ندارد. نیازی نبود که به یکدیگر فشار بیاورند و این رفتارها را در پیش بگیرند. اگر چنین می‌کردند، «لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ»، برکات و نعمت‌های آسمان و زمین بر آنان فرو می‌ریخت. در همان مثال، این برکات چگونه ظاهر می‌شد؟ همه‌چیز از پیش آماده بود؛ آن زمین برای هزاران نفر دیگر نیز جا داشت و هر کس هر اندازه می‌خواست، بدون هیچ مشکلی در اختیارش قرار می‌گرفت. اما این انسان‌ها خودشان فضای رقابت، نزاع، مالکیت افراطی و همه‌ی آن چیزهایی را که امروز در شهرها می‌بینیم، پدید آوردند. این وضعیت را خود بشر ساخته است. آنان با زبان شاید چیز دیگری می‌گفتند، اما با عمل، با محدودیت ذهنی، حرص، آز و طمع خود، در رفتار عملی این نعمت‌ها را تکذیب کردند؛ گویی گفتند چنین فراوانی‌ای وجود ندارد، زمین کم است، این بخش ارزشمندتر از آن بخش است، مرکز شهر با حاشیه تفاوت ذاتی دارد و همه‌ی این تقسیم‌بندی‌ها را خودشان ساختند. این تکذیب، تکذیبی عملی بود. سپس «فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ آن‌ها را به نتیجه‌ی همان چیزی که خود ساخته بودند واگذاشتیم. ما آن وضعیت را ایجاد نکرده بودیم؛ ما زمینی آزاد، آماده، هموار و مهیای بهره‌برداری قرار داده بودیم، خاکی که می‌توانستند با همکاری از آن آجر بسازند و آجرهایی که با کمک یکدیگر بر روی هم بگذارند. اگر همیاری می‌کردند، خانه‌سازی، سکونت و تأمین مسکن برای همه کاری ساده و کم‌زحمت بود. اما آنان این نعمت را تکذیب کردند و ما نیز رهایشان کردیم تا مشقت و نتیجه‌ی همان رفتاری را که خود برگزیده بودند، بچشند؛ چیزی که خودشان ساخته بودند، نه آنچه ما برایشان مقرر کرده بودیم.

اما این مثال تنها نمونه‌ای از نتیجه‌ی فساد است که ظاهر، آشکار و روشن است و شما بسیاری از شرایطی را که در این جهان رخ می‌دهد، به راحتی می‌بینید که ناشی از آز، طمع و حرصی است که انسان در پیش می‌گیرد. اما این فسادانگیزی مراتبی بالاتر، عمیق‌تر و گسترده‌تر نیز دارد. آنچه ما می‌بینیم، ظاهر این جهان است؛ باطن این جهان نیز سراسر همین حقیقت را در بر گرفته است، اما ما به دلیل گرفتاری‌های ذهنی و اشتغال به زندگی روزمره، آن باطن را نمی‌بینیم. البته آن حقیقت نیز پنهان نیست؛ برای کسی که گرفتار نباشد، آشکار است، اما این ما هستیم که کور شده‌ایم و از دیدن آن ناتوان مانده‌ایم. از همین رو خداوند می‌فرماید که این مسئله تنها مربوط به امری ساده، مانند مثالی که

بیان شد، نیست؛ بلکه تمام آسمان و زمین و همه‌ی کائنات از این فساد پر می‌شوند؛ حتی در جمادات، در حرکات طبیعی و در میان وحوش و درندگی آن‌ها. در روایات آمده است که پس از ظهور حضرت، وحوش از درندگی خود دست می‌کشند. این درندگی، انعکاسی از دریده‌خویی و خوی درندگی انسان است که در حیوانات نیز اثر می‌گذارد. حیوانات درنده دیگر یکدیگر را نمی‌درند و هیچ کدام نیز گرسنه نمی‌مانند. همان گونه که پس از ظهور، اموال و نعمت‌ها چنان فراوان می‌شود که سکه‌ها، طلاها و جواهرات را در میان مردم می‌ریزند و اعلام می‌کنند هر کس می‌خواهد بردارد. اما هنوز اثری از حرص گذشته در برخی باقی مانده است؛ هجوم می‌آورند و برمی‌دارند، اما وقتی می‌بینند دیگران آرام هستند، دست نمی‌زنند و اساساً نیازی احساس نمی‌کنند، خودشان شرمند می‌شوند و آنچه برداشته‌اند بازمی‌گردانند. با این حال، از آنان پذیرفته نمی‌شود، زیرا آنچه عطا شده، دیگر بازپس گرفته نمی‌شود. این حقیقت جهان است و این همان فساد است که آسمان و زمین را دربر گرفته است. همه‌ی این‌ها برای چیست؟ برای آنکه انسان بخشی از آنچه را خود انجام داده، مشاهده کند؛ «لِيَذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا». هر چه در جهان رخ می‌دهد، آینده‌ی عمل انسان است. خداوند این آینه را اندکی نگاه می‌دارد تا انسان نتیجه‌ی کار خود را ببیند و دریابد که چگونه عمل کرده است. البته آن نتایج و فساد است که در آسمان و زمین منتشر می‌شود، همه‌ی حقیقت نیست؛ تنها «بعض الذی» است، بخشی کوچک از آن. بخش بزرگی از آثار فساد را خداوند اصلاح می‌کند و جهان به گونه‌ای تدبیر شده که آثار این تباهی تا حد زیادی برداشته شود و تنها اندکی از آن باقی بماند. هدف از این امر نیز عذاب دادن یا صرفاً مکافات عمل نیست، هر چند نباید از حقیقت مکافات غافل شد؛ اما این تمام ماجرا نیست. همه‌ی این‌ها هدفی دارد؛ «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛

اینکه انسان را در برابر آینه قرار دهند و به او نشان دهند: به این چهره نگاه کن، ببین چگونه تیره و آلوده شده است؛ نه برای تحقیر یا نابودی، بلکه برای آنکه برخیزد و خود را پاک کند. خداوند باطن انسان و آنچه را کسب کرده، در کائنات همچون آینه‌ای به او نشان می‌دهد تا بازگردد و آن را اصلاح کند. اما این بازگشت و آثاری که در پی دارد، برای مؤمنان، انسان‌های متوسط، اولیای الهی، اشقیا و کفار یکسان نیست؛ نتایج آن متفاوت است. زیرا همین فساد که بازمی‌گردد، برای مؤمنان به صورت بلا و ابتلا جلوه می‌کند و برای اولیای الهی وسیله‌ای برای رشد و کمال بیشتر می‌شود.

آنان پاک بودند و پاک‌تر می‌شوند. هنگامی که نتیجه‌ی اعمال بشریت از ابتدای خلقت تا آن زمان در حادثه‌ی عاشورا ظاهر می‌شود، این پاکی مطلق به مرتبه‌ای از کمال می‌رسد که هیچ‌یک از اولیای الهی در ظهور و بروز ظاهری به آن

مرتبه دست نمی‌یابند. گرچه همه «نور واحد» هستند، اما این ویژگی سیدالشهداست که چنین جایگاهی پیدا می‌کند و به این مرتبه از کمال در عرصه‌ی ظهور می‌رسد. در باطن، آن حقیقت برای همه وجود دارد، اما توان آشکار ساختن آن در چنین مرتبه‌ای، از خصائص سیدالشهداست. اما انسان‌هایی که متوسط هستند و خوبی و بدی را با هم آمیخته‌اند، آنان نیز در این ناپاکی‌ها، در کسب این فسادها و در فسادانگیزی سهمی داشته‌اند. هنگامی که نتایج اعمال به سویشان بازمی‌گردد، چون انتخاب بنیادینشان پاکی است، وقتی در برابر آینه قرار می‌گیرند و می‌بینند چهره‌شان آلوده شده، با حقیقتی متناقض با وجدان، انصاف و سرشت خود روبه‌رو می‌شوند. آنان نمی‌خواهند چنین باشند؛ از همین رو این بازگشت برایشان به صورت ابتلا و آزمون جلوه می‌کند تا بازگردند و اصلاح شوند.

اما اشقیا و کفار، آنان که این ناپاکی را برگزیده‌اند، وضعیتشان متفاوت است. برای این گروه، این شرایط در ظاهر بهبود زندگی تلقی می‌شود. همان شهری را که در مثال پیشین گفته شد در نظر بگیرید؛ کسانی که انتخاب کرده‌اند نظم شهر را برهم بزنند و در پی کسب ثروت بیشتر باشند، هنگامی که آثار فساد را می‌بینند، این آثار برایشان ناخوشایند نیست، بلکه زندگی‌شان را مطلوب‌تر می‌سازد. چون انتخاب آنان همین بوده است؛ ثروت بیشتر، حتی از مسیر فاصله‌ی طبقاتی، مال‌اندوزی، تصاحب ناعادلانه‌ی اموال دیگران، واسطه‌گری ناسالم و ظلم. هرچه امکان این رفتارها بیشتر شود، آنان خشنودتر می‌شوند، زیرا خود انتخاب کرده‌اند که در این فساد غوطه‌ور باشند؛ مانند کسی که به جای آب پاک، لجن را انتخاب کرده است و هرچه لجن بیشتر باشد، احساس رضایت بیشتری می‌کند. این وضعیت ادامه می‌یابد تا جایی که خداوند آنان را در همان مسیری که برگزیده‌اند پیش می‌برد. آیا گمان می‌کنید جهان چنان ساخته شده که اگر کسی مسیر باطل را بخواهد، به او داده نمی‌شود؟ خیر، تا مرتبه‌ای به او داده می‌شود و میدان برایش گشوده می‌گردد؛ اما زمانی فرا می‌رسد که عذاب الهی تحقق پیدا می‌کند. آن هنگام، عذاب برای کفار دیگر از جنس بازگشت و هشدار نیست، بلکه از جنس درهم شکستن و نابود ساختن آن ساختار فاسد است. گفته شده است که مهلت داده می‌شود تا اینان به نهایت مسیر خود برسند. با این حال، اراده‌ی الهی بر این نیست که کسی راه باطل را برگزیند. هدف خداوند برای همه آن است که کائنات آینه‌ای باشند تا انسان بازگردد و حقیقت خود را ببیند. اما کفار به جای رجوع و بیداری، به جای آنکه از آنچه می‌بینند دچار عذاب وجدان شوند، شادتر می‌شوند و زندگی‌شان در ظاهر مطلوب‌تر جلوه می‌کند، تا آن زمان که فرصت پایان یابد و مهلت به سر آید؛ «إِنَّ رَبَّكَ لَبَالْمُرْصَادِ». خداوند در کمین کسانی است که این مسیر را برمی‌گزینند. این واقعیتی است که سراسر جهان و کائنات را دربر گرفته است؛ از رفتارهای شخصی و اجتماعی گرفته تا نزاع‌های بیرونی، جنگ‌ها، درگیری‌های داخلی و جنگ با آمریکاها و اسرائیل‌ها همه از این نوع

است. معنای این سخن آن نیست که مفسدان بیرونی بی تقصیرند، بلکه از یک سو، این حوادث آینه‌ای از حرکت و رفتار خود انسان نیز هستند.

آن‌ها هم انسان‌های فاسدند، کشورهایی فاسد هستند، اما ریشه‌ی فساد در درون ماست. حرکات انسان‌ها نیز در برابر نیروهای باطلی که خود ایجاد کرده‌اند، در رفتارهای شخصی، گروهی، اجتماعی و بین‌المللی ظاهر می‌شود؛ درست مانند هر گرایش منفی، هر انتخاب نادرست و هر نیروی شیطانی‌ای که در درون انسان وجود دارد. طبیعی است که وقتی من از اولیای الهی نیستم، معصوم نیستم و یک انسان متوسط هستم، در درون من هم هم گرایش‌هایی وجود دارد و هم گرایش‌هایی؛ هم نیروی شهید شدن هست و هم نیروی شهید کردن. در درون انسان هم گرایش اسرائیلی هست و هم گرایش ایمانی و توحیدی وجود دارد و هم گرایش انحرافی و ظلمانی. یک رئیس‌جمهور آمریکا به طور خیلی ضعیف‌تر هم در درون من هست.

چنین نزاعی در درون من نیز وجود دارد؛ با همان جغرافیا، با همان تنگه‌های هرمز، با همان میدان‌ها، با همان شهیدها و همان مهاجم‌ها با همان مدرسه میناب. حتی با همان صحنه‌هایی که در جهان بیرونی می‌بینیم، در درون انسان نیز نمونه‌ای مشابه وجود دارد. درون من نیز آن نیروی شیطانی حضور دارد که همان‌گونه که نیروی شیطانی بیرونی عمل می‌کند، او نیز عمل می‌کند؛ هم فاسد است، هم مکار؛ هم در جنگ قدرت توانمند است و هم در مذاکره و چانه‌زنی مهارت دارد. در رفتارهای من نیز نفوذ می‌کند و گاه نیرنگ می‌زند. زمانی که من با آن به نوعی مصالحه می‌رسم، ناگهان در میانه‌ی راه تغییر جهت می‌دهد و ضربه می‌زند.

این برنامه‌هایی که انسان می‌ریزد، در واقع همان آتش‌بسی‌هایی است که با نیروی شیطانی درون خود برقرار می‌کند؛ گویی انسان با بخشی از وجود خود توافقی موقت می‌بندد که فلان رفتار غلط، فلان حرکت نادرست یا فلان گرایش شیطانی را کنترل کند. اما در عمل، در میانه‌ی مسیر زمین می‌خورد؛ زیرا گمان کرده است با یک توافق می‌توان این نزاع را مدیریت کرد. در حالی که این نیروی شیطانی هیچ آتش‌بسی، هیچ مذاکره‌ای، هیچ قرارداد و هیچ برجامی را به‌طور واقعی نمی‌پذیرد؛ بسیاری از این توافقات صرفاً ابزار فریب و غفلت‌اند.

از سوی دیگر نیز مسئله این نیست که انسان بتواند با یک جنگ مقطعی آن را برای همیشه از میان ببرد. این نزاع نه با جنگی ساده تمام می‌شود و نه با مصالحه‌ای سطحی حل می‌گردد؛ انسان همان‌طور که در حرکت اجتماعی دچار ساده‌اندیشی می‌شود، در حرکت درونی خود نیز ساده‌اندیشی دارد. این ساده‌اندیشی دو وجه دارد. یک وجه آن این است که انسان گمان می‌کند با یک جنگ سخت، با حمله‌ای قاطع و با رفتارهایی از این دست می‌تواند نیروی شیطانی

درون خود را نابود کند. این تصور، تخیلی ساده و ابتدایی است؛ نوعی دست کم گرفتن شیطنتهایی که در درون انسان وجود دارد و کوچک شمردن نیروهای باطل و قایلی که در نفس انسان حضور دارند، و از سوی دیگر، دست کم گرفتن نیروهای هابیلی و گرایش های توحیدی درون انسان.

گاهی نیز این میل به نابود کردن یک باره ی نیروی شیطانی، در حقیقت نوعی رفاه طلبی پنهان است؛ اینکه انسان می خواهد مراقبه و محاسبه ی نفسش به نقطه ای برسد و پایان یابد تا بتواند آسوده به زندگی روزمره بازگردد و خوش باشد. این خوشی نیز فقط در امور مادی نیست؛ حتی در امور معنوی هم ممکن است چنین میلی وجود داشته باشد؛ مثلاً انسان بخواهد عبادت و نماز شب را با آسودگی انجام دهد و دیگر از کشمکش با آن نیرویی که مانع پیشرفت او می شود، راحت گردد. در حالی که این نیروی شیطانی همواره حضور دارد و به سادگی از میان نمی رود.

وجه دیگر ساده اندیشی آن است که انسان تصور کند با یک آتش بس، یک برنامه، یک توافق یا یک حرکت عادی می تواند این مسئله را برای همیشه پایان دهد. هر دوی این نگاه ها باطل اند. چون این نیروی شیطانی از خود من است؛ نتیجه ی عمل من، حاصل کسب و انتخاب من است و چیزی جدا از وجود من نیست. همان گونه که در بیرون چنین است، در درون نیز همین حقیقت برقرار است. تا وقتی که من در این وضعیت هستم، گاهی رو به خیر دارم و گاهی رو به شر، آن نیروی شیطانی نیز حضور دارد؛ نه به طور کامل از میان می رود و نه می توان آن را یک باره پایان داد. نه با جنگی قاطع می توان آن را تمام کرد و نه با آتش بسی موقت. از همین رو، مراقبه و محاسبه ی نفس باید همواره ادامه داشته باشد. در رفتارهای اجتماعی نیز همین حقیقت جریان دارد. اگر مسئله با یک حرکت ساده و قاطع حل می شد، بسیاری از ساده اندیشی هایی که در مواجهه با نزاع ها و بحران های جهانی دیده می شود، معنا پیدا می کرد. این ساده اندیشی ها معمولاً دو وجه دارند: گروهی می گویند باید حمله کرد، نابود کرد و ایستاد تا مسئله برای همیشه پایان یابد؛ گروهی دیگر از سوی مقابل می گویند باید صلح کرد تا همه چیز تمام شود. اما هر دو نگاه ساده اندیشانه است. چرا؟ چون این وضعیت نتیجه ی عمل خود ماست. ما که از میان نرفته ایم و ریشه های فساد درونی ما نیز از بین نرفته است؛ آنچه در بیرون می بینیم، آینه ی ماست.

این آینه چگونه عمل می کند؟ ظالمان جهان و اسرائیل هر کسی که بر مردمی یا کشوری ظلم می کند، همچون دملی هستند که از چرک های درون بدن بیرون می زنند. دمل به تنهایی منشأ چرک نیست، هر چند خود نیز بخشی از آن آلودگی است؛ بلکه چرک ها در سراسر بدن جمع می شوند و در نقطه ای آشکار می گردند. جهان نیز چنین است. ظالم، ظالم است؛ فاسد، فاسد است؛ شقی، از اشقیاست. اما همین شقاوت های اندکی که در درون انسان ها وجود دارد،

وقتی انباشته و متراکم می‌شود، در بیرون به صورت آن ظالم بزرگ و آن شقی آشکار جلوه می‌کند؛ نه اینکه او موجودی کاملاً جدا از ما باشد.

در درون ما نیز، با وجود اندکی شقاوت، شیطنت و باطل، مقدار فراوانی از گرایش به حق و حقیقت وجود دارد. همین حقانیت‌ها نیز وقتی جمع می‌شوند، به ظهور پاکی‌های بزرگ می‌انجامند؛ گاهی شهیدی بزرگ پدید می‌آید، گاهی مدرسه مینابی از ایثار و حقیقت شکل می‌گیرد، مانند گلی که از دل خاک می‌روید، لاله‌ای یا شقایقی که در میانه‌ی بیابان سر برمی‌آورد. در سوی دیگر، این دمل‌ها و ظهورهای فساد نیز پدید می‌آیند و این نبرد پایان‌پذیر نیست.

اگر قرار بود این نزاع به‌طور کامل پایان یابد، آیا معصومین از همان آغاز تاریخ، یا حضرت آدم(ع)، حضرت ابراهیم(ع) و آن همه انبیاء و اولیای الهی نمی‌توانستند آن را برای همیشه تمام کنند؟ این نزاع پایان مطلق ندارد، زیرا از خود ما برمی‌خیزد و از سوی دیگر نیز صلح‌بردار به معنای آسودگی کامل نیست؛ نه جنگ آن را به کلی از میان می‌برد و نه صلحی هست که پس از آن انسان بتواند با خیالی آسوده از این مسئولیت فارغ شود. پس پرسش اصلی این است که انسان در برابر چنین حقیقتی چه باید بکند؟

آن کاری که ما باید انجام دهیم، همان راهی است که معصومین در برابر حاکمان جور و شرایط گوناگون در پیش می‌گرفتند. آنان به تناسب شرایط مختلف و موقعیت‌های متفاوت، رفتارهای گوناگونی داشتند؛ یکی قیام می‌کرد، دیگری قعود و صبر پیشه می‌ساخت؛ پدری در زندان به سر می‌برد و در همان زندان وفات می‌کرد، و پسری به ظاهر ولیعهد می‌شد. یکی جنگ می‌کرد و دیگری صلح؛ یکی در حصر بود، یکی در غیبت، و دیگری ظهور ظاهری داشت. گاهی کسی حکومت را به‌طور موقت می‌پذیرفت و گاهی دیگری با وجود اصرار فراوان، آن را قبول نمی‌کرد. چرا؟ چون نگاه آنان نگاهی فراتر بود؛ نگاهی که این ساده‌اندیشی‌های رایج در آن جایی نداشت.

ما نیز باید عقل و تدبیر خود را به کار بگیریم، اما با این نگاه که این نبرد، نبردی دائمی است؛ آینه‌ای از وجود ما که در جهان بیرونی نیز ظهور و بروز خاص خود را پیدا می‌کند. پرسش این است که در چنین وضعیتی چه باید کرد؟

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصَدِّعُونَ (روم: ۴۳)

یعنی روی آوردن به دینی استوار و ریشه‌دار؛ اما «دین قیّم» چیست؟ دین قیّم، نگاه درست به جهان و نگاه عمیق‌تر و درست‌تر به خود است؛ محور قرار دادن خود و خودسازی، پیش رفتن در مسیر اصلاح نفس، و آن جهاد اکبری که نباید جهاد اصغر انسان را از آن بازدارد.

مردم نیز یکسان نیستند؛ هر کس به اندازه‌ای که از شقاوت فاصله می‌گیرد و به سوی دین قیم حرکت می‌کند، جایگاهی متفاوت می‌یابد. هنگامی که حقایق آشکار می‌شود، سرنوشت هر گروه متناسب با عمل خود اوست

مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسِهِمْ يَمْهَدُونَ (روم: ۴۴)

هر آنچه انسان انجام داده، از خود اوست، نه از بیرون. کفر نیز مراتبی دارد و تنها به معنای کفر اعتقادی نیست؛ بلکه آن انکار و پوشاندن حقیقتی است که انسان نسبت به خویشتن، نسبت به حقایق درونی خود و نسبت به حقیقت عالم انجام می‌دهد. هر کسی کفر ورزیده، نتیجه‌ی آن را خود خواهد دید و خواهد شناخت.

اما کسی که عمل صالح انجام می‌دهد، «فَلَا نَفْسِهِمْ يَمْهَدُونَ»؛ آنچه برای او پدید می‌آید، همان چیزی است که پیش‌تر برای خود آماده و هموار کرده است؛ ثمره‌ای که از بیرون بر او تحمیل نشده، بلکه حاصل همان تمهیدی است که خود فراهم آورده و حقیقتی جز این نیست.